



## مفهوم اقتدار در آراء رالف دارندورف

سید رامین البرزی\*

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

### چکیده

مفهوم اقتدار در اندیشه رالف دارندورف نقطه‌ی ثقل نگارش وبر، مارکس، پارسونز و دیدشان به این موضوع است، دارندورف با تأثیر از وبر و پارسونز از این موضوع آنرا وارد نظریات کشمکش کرد و تأثیر عمیقی از خود بر بازتعریف مفهوم طبقه و اقتدار در اروپای عصر پسا صنعتی برجای گذاشت. وی اقتدار را امری سازمانی و متفاوت از قدرت ارزیابی می‌کند و جامعه را گروه‌های رقیب دارای منافع متعارض که در پی افزایش اقتدار خود یا کاهش اقتدار گروه‌های رقیب‌اند، ارزیابی می‌کند. در فهم دارندورف از جامعه طبقه جایی ندارد و جامعه یعنی رقابت گروه‌های دارای منافع متعارض، که رقابتی است بی‌پایان برای به‌دست آوردن مهم‌ترین مزیت اجتماعی یعنی اقتدار و این موتور محرکه هر جامعه‌ایی در طول تاریخ است.

### کلید واژه‌ها

اقتدار، رالف دارندورف، گروه‌های ذی‌نفع، کشمکش، همگرایی آمرانه تنظیم شده، شبه‌گروه، توزیع چندگانه اقتدار.

\* Email: aramin50@yahoo.com.

## مقدمه

اقتدار<sup>1</sup> و مفهوم آن از مفاهیم بسیار مهم و بنیادین در جامعه‌شناسی و علم سیاست است، با این وجود تعریف مشخص و یکسانی از این مفهوم در نزد علمای علوم اجتماعی وجود ندارد و از مارکس، وبر تا پارسونز و پارک هر اندیشمندی اقتدار را به گونه‌ای تعریف و تفسیر کرده است. این مقاله به تعریف این مفهوم در نزد «رالف دارندورف» جامعه‌شناس شهیر آلمانی می‌پردازد که متأسفانه به‌رغم اهمیت این متفکر در جهان غرب در کشور ما چندان شناخته شده نیست و بخش اعظم آثار وی هنوز به فارسی ترجمه نشده‌اند. در این مقاله سعی داریم تا با توصیف مفهوم اقتدار نزد این اندیشمند علوم اجتماعی، جامعه و نخبگان خود را با آراء و عقاید این اندیشمند برجسته آلمانی آشنا تر سازیم.

## زندگی‌نامه

«رالف دارندورف» جامعه‌شناس شهیر آلمانی در سال 1929 در بندر هامبورگ<sup>2</sup> در شمال آلمان به دنیا آمد، پدرش نماینده حزب سوسیال دموکرات در مجلس آلمان (رایش‌تگ)<sup>3</sup> بود و وی از نوجوانی وارد حزب سوسیال دموکرات<sup>4</sup> آلمان که در آن زمان بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور بود؛ شد و به فعال سیاسی تبدیل شده تا آخر عمر از اعضای برجسته آن حزب به‌شمار می‌رفت. وی در اواخر جنگ (1944) نیز به جرم فعالیت‌های ضد نازی در حالی که نوجوانی بیش نبود به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شد و در پایان جنگ آزاد گشت. وی از تأثیرگذارترین و مهم‌ترین نظریه پردازان علوم اجتماعی در اروپای پس از جنگ جهانی دوم است و نقدهای وی بر مارکس و مارکسیسم - هر چند که وی خود را مارکسیست تجدید نظر طلب می‌نامید - مسیر و رویکرد حزب سوسیال دموکرات را در آلمان پس از جنگ کاملاً تغییر داد، او که هم در آلمان - موطن اصلیش - و هم در انگلستان استاد برجسته و صاحب کرسی بوده و پست‌های مهمی در طول حیاتش هم‌چون: عضویت کمیسیون جامعه اقتصادی اروپا،<sup>5</sup> مدیر مدرسه علوم اقتصادی لندن،<sup>6</sup> مدیریت کالج سنت آنتونی<sup>7</sup> در دانشگاه اکسفورد، مشاور صدراعظم آلمان - ویلی برانت<sup>8</sup> - در دهه‌های 60 و 70 و ... را داشته است. وی علاوه بر نقش پرنگ علمی، فعال سیاسی قدرتمندی نیز بود و حدود دو دهه از عمر خود را در کشور انگلستان به‌عنوان استاد برجسته جامعه‌شناسی سپری کرد و بسیاری از کتاب‌های خود را به انگلیسی نوشت از جمله کتاب مشهورش طبقه و تضاد طبقاتی در جامعه صنعتی (1959). مهم‌ترین آثار وی عبارتند از: آزادی جدید (1957)، انسان اجتماعی (1958)، طبقه و تضاد طبقاتی در جامعه صنعتی (1959)، جامعه و دموکراسی در آلمان (1960)، برخورد اجتماعی مدرن (1989) ژرف‌نگری در انقلاب اروپا (1990) که دو کتاب انسان اجتماعی و ژرف‌نگری در انقلاب اروپا نیز به فارسی ترجمه شده‌اند، رالف دارندورف سرانجام در سال 2009 در سن 80 سالگی در شهر کلن<sup>9</sup> درگذشت.

1 - Authority.

2- Hamburg.

3- Reichstag.

4 - Social Democrat.

5 - European Economic Society Commission.

6 - LSE (The London School of Economics and Political Science).

7 - St Anthony College.

8 - Wilily Brandt.

9 - Koln.

## منابع فکری دارندورف

دارندورف در فرآیند رشد افکار جامعه‌شناسی خود و رسیدن به بینش تلفیقی تحت تأثیر افکار و نظریه‌های طیف وسیعی از دیدگاه صاحب‌نظران کلاسیک و معاصر از جمله کانت،<sup>1</sup> دورکیم،<sup>2</sup> کارل مارکس،<sup>3</sup> ماکس وبر،<sup>4</sup> زیمل،<sup>5</sup> تالکوت پارسونز،<sup>6</sup> رابرت مرتن،<sup>7</sup> پوپر<sup>8</sup> و... قرار گرفته است.

کانت؛ از نگاه فلسفی به انسان و جنبه‌های بود و نمود کانت تأثیر پذیرفته است. دورکیم؛ بیرونی بودن واقعیت اجتماعی و تحمیل بر افراد به‌عنوان «واقعیت آزارنده» را از این جامعه‌شناس اتخاذ کرده است. مارکس؛ اندیشه تضاد، درگیری و تغییر و هم‌چنین دیالکتیک تز و آنتی تز هگل از طریق مارکس به او ارث رسیده است. وبر؛ تعریف و کاربرد مفهوم اقتدار و قدرت و مفهوم پایگاه و توجه به جنبه‌های غیرمادی تحولات اجتماعی را از او گرفته است. زیمل؛ به روابط تضادی در گروه‌های کوچک او نیز پرداخته است. پوپر؛ در روش علمی به‌ویژه نظریه ابطال‌پذیری و توجه به جامعه آزاد و باز متأثر از وی است. پارسونز؛ ضمن توجه به ساختارها و نهادهای اجتماعی، «انجمن آمرانه تنظیم شده» را از نظام اجتماعی او گرفته است.

## ترمینولوژی دارندورف

مجموع نظریات دارندورف مبتنی بر دو اصل است: (1) انسجام و ارزش‌ها (2) اجبار و منافع. او مدعی است که مکتب جامعه‌شناسی مارکسی و کارکردگرایی ساختی در جهت بیان یکی از دو اصل همگرایی و یا اجبار بوده‌اند. در صورتی که دو مکتب در یک دیدگاه ترکیبی و تکمیلی می‌توانند در تحلیل و بررسی وقایع اجتماعی موثر باشند (آزاد ارمکی، 1376: 125). اهم اصطلاحات دارندورف عبارت‌اند از:

**1. اقتدار:** از نظر دارندورف، نخستین وظیفه تحلیل کشمکش، تعیین نقش‌های گوناگون اقتدار در جامعه است. به اعتقاد وی اقتدار نه در افراد، بلکه در سمت‌ها نهفته است. بنابراین اقتدار یک ساختار همیشگی ندارد. وی نه تنها به ساختار این سمت‌ها، بلکه به کشمکش میان آن‌ها نیز توجه دارد. در تحلیل دارندورف اقتدار همیشه مستلزم فرماندهی و فرمانبری است. از آن‌هایی که سمت‌های با اقتدار دارند، انتظار می‌رود که زیردستانش را تحت نظارت داشته باشند؛ یعنی، آن‌ها به خاطر چشم‌داشت‌های اطرافیان و نه به‌خاطر ویژگی‌های روان‌شناختی‌شان، بر دیگران چیرگی دارند. این چشم‌داشت‌ها نیز مانند اقتدار، نه به آدم‌ها بلکه به سمت‌ها تعلق دارند. اقتدار یک پدیده اجتماعی تعمیم یافته نیست؛ آن‌هایی که تحت نظارت قرار می‌گیرند و نیز پهنه‌های مجاز نظارت، در جامعه مشخص شده‌اند. سرانجام اینکه، چون اقتدار مشروع است، پس باید برای کسانی که به این اقتدار تن در نمی‌دهند، مجازات‌هایی را تعیین کرد (ریترز: 1380: 161).

**2. هم‌گروهی آمرانه تنظیم شده:**<sup>9</sup> دارندورف از هم‌گروهی‌های آمرانه تنظیم شده، سخن به‌میان آورده و معتقد است که نظم متداول این انجمن منوط به روابط اقتدار است (Dahrendorf, 1959: 237) دارندورف معتقد است که

- 1 - Kant.
- 2 - Durkhiem.
- 3 - Karl Marx.
- 4 - Max Weber.
- 5 - Simmel.
- 6 - Talcott Parsons.
- 7 - Robert Merton.
- 8 - Popper.
- 9 - Imperatively Coordinated Association.

اقتدار یک ساختار همیشگی ندارد. این امر از این واقعیت بر می‌آید که اقتدار نه در افراد، بلکه در سمت‌ها جای دارد. بدین سان که شخص با اقتدار در یک محیط، لزوماً همان سمت با اقتدار را در محیط دیگر ندارد. به همین سان، شخصی که در یک گروه سمت فرمانبرانه دارد، ممکن است در گروه دیگر سمت فرماندهان را به عهده گیرد. از این استدلال دارندورف چنین بر می‌آید که جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته می‌شود که خود او آن‌ها را هم‌گروهی‌های آمرانه تنظیم شده می‌نامد (ریترز، 1380: 161-162). از نظر دارندورف، سازماندهی جوامع مدرن بر مبنای همین هم‌گروهی‌های آمرانه تنظیم شده می‌باشد؛ که این پیوندها دو طرف اصلی دارند: نخست، افراد دارای اقتدار که از این پیوند برای دستیابی به سلطه اجتماعی استفاده می‌کنند. دوم، افراد فاقد اقتدار و تحت سلطه. در عین حال او بر آن است که تسلط یافتن یک بخش از جامعه (مثلاً بخش صنعت) به معنای تسلط نداشتن بخش دیگر (مثلاً دولت) نیست و بر همین اساس، مدعی می‌شود که می‌توان جامعه را نوعی تجمع از گروه‌های رقیب دانست (سلیمی؛ داوری، 1385: 359-360)

**3. گروه ذی‌نفع و شبه‌گروه:** دارندورف دو گروه ذی‌نفع و شبه‌گروه را از هم تشخیص می‌دهد؛ به نظر او شبه‌گروه عبارت است از مجموعه‌ای از افراد که دارای موقعیت مشترک، با منافع پنهان یکسان بدون سازماندهی بین خودشان می‌باشد و گروه ذی‌نفع عبارت است از هر اجتماع سازمان یافته‌ای از افراد با منافع آشکار مشترک. گروه ذی‌نفع از میان اعضای شبه‌گروه عضوگیری می‌کند. اگر اعضای گروه منفعت عملاً وارد فعالیت سیاسی شده و درگیر تضاد گروهی هدفدار و آگاهانه شوند، یک گروه تضاد را تشکیل می‌دهند. تبدیل شبه‌گروه به گروه ذی‌نفع و تبدیل آن به گروه تضاد حتمی نیست و مستلزم شرایطی است:

(الف) شرایط سیاسی؛ وجود شرایط سیاسی آزاد و مناسب، یکی از شرایطی است که احتمال تشکیل گروه منفعت و تضاد بیشتر می‌گردد.

(ب) شرایط اجتماعی؛ عدم تفرق و پراکندگی بین اعضای شبه‌گروه و وجود امکاناتی برای تسهیل برقراری ارتباطات میان اعضای گروه از عواملی است که شرایط اجتماعی مناسبی جهت تشکیل گروه تضاد را مهیا می‌نماید. یعنی هرچه ارتباط بین اعضای شبه‌گروه بیشتر می‌شود، احتمال تشکیل شرایط اجتماعی بیشتر شده و احتمال تشکیل گروه منفعت و تضاد افزایش می‌یابد.

(ج) شرایط فنی؛ داشتن پرسنل و اعضای کارآموده، داشتن منشور و دستورکار، ایدئولوژی و رهبری مناسب باعث ایجاد شرایط فنی شده، بنابراین احتمال تشکیل گروه منفعت و تضاد افزایش می‌یابد.

(ج) عضوگیری؛ هرچقدر که اعضاگیری به صورت سازماندهی شده و غیرتصادفی و نظاممند صورت گیرد احتمال تشکیل گروه منفعت و گروه تضاد افزایش می‌یابد (Dahrendorf, 1959: 238).

**4. توزیع دوگانه اقتدار:** دارندورف در جامعه، اقتدار توزیع شده را نابرابر می‌داند، به مانند ثروت، با این تفاوت که در توزیع ثروت بعضی بیشتر و بعضی کمتر سهم می‌برند؛ اما توزیع اقتدار به شکلی است که عده‌ای از آن بهره‌مندند و بقیه کاملاً فاقد آنند؛ یعنی «توزیع دوگانه اقتدار»؛ که به آسانی در یک جامعه کلی قابل مشاهده نیست، ولی در یک جامعه محدود مانند کارخانه آشکارا قابل رویت است (روشه، 1380: 90).

در مفهوم ذکر شده (دوگانگی اقتدار)، ممکن است افراد در یک پایگاه (گروه یا شبه‌گروه) دارای اقتدار بوده و در سایر بخش‌ها فاقد اقتدار باشند؛ دارندورف این وضعیت را «تعدد تضادها» می‌نامد. عکس این قضیه هم می‌تواند باشد؛ اگر در

مواردی همان اشخاص و همان گروه‌هایی که دارای اقتدار در یک بخش یا در یک سازمان هستند، در سایر بخش‌ها و سازمان‌ها نیز از اقتدار برخوردار باشند؛ حالتی ایجاد می‌شود به نام «انباشتگی یا تراکم گروه‌های منفعت». بنابراین در افکار دارندورف مفهوم گروه‌های منفعت با مفهوم مبارزه طبقاتی در ارتباط است. طبقه‌بندی حاصل تراکم و انباشتگی گروه‌ها و شبه‌گروه‌های متعدد است که به سازمان‌های فرعی تقسیم می‌گردند و مبارزه طبقاتی از تراکم تضادهای منافع متعدد در بخش‌های مختلف جامعه حاصل می‌گردد.

**5. نهادی شدن جدال‌های طبقاتی:** از نظر دارندورف، مارکس تحلیل ایستا از مبارزه طبقاتی ارائه داده، چون این‌گونه تفسیر تاریخی تمام تحولاتی را که بدون انقلاب صورت گرفته را به‌دست فراموشی می‌سپارد. مبارزه طبقاتی ضرورتاً منجر به تکامل و ارتقا یک نظام نمی‌گردد، بلکه معمولاً موجب تحولات مستمر در خود سیستم می‌شود و این تحولات، به نظام امکان حیات می‌دهد (روشه، 1380: 100).

به‌نظر دارندورف در جامعه مابعد سرمایه‌داری، طبقات دیگر تضادهایی خشن و خونین ندارند. وی نهادی شدن تضادها را با قانونی شدن حق تشکیل اتحادیه‌ها و حق اعتصاب ممکن دانسته و فرآیند نهادینه شدن تضادها را در سه مکانیزم بحث و گفت‌گو،<sup>1</sup> مشورت<sup>2</sup> و داوری<sup>3</sup> می‌داند (Dahrendorf, 1959: 229-230). دارندورف این سه مکانیزم را باعث تثبیت نهادی به‌نام میانجیگری صنعتی می‌داند.

### شبه‌گروه - گروه ذی‌نفع

این دو مفهوم را دارندورف در جهت بسط نظریه خودش به‌کار می‌گیرد. شبه‌گروه‌ها در واقع دسته‌های اجتماعی هستند و نه گروه‌های واقعی (روشه، 1379: 102)، یعنی افراد ممکن است بدون آن‌که تشکیل گروه بدهند دارای منافع مشترکی باشند؛ مثل دانشجویان و بازرگانان و... در مقابل شبه‌گروه‌ها، گروه‌های ذی‌نفع قرار دارد که همان گروه‌های واقعی در صحنه جامعه‌اند و این گروه‌ها برنامه معینی جهت رسیدن به هدف مشخصی دارند، مثل جنبش‌های اجتماعی یا احزاب سیاسی و در واقع این گروه ذی‌نفع است که به‌عنوان عاملی مؤثر و فعال در تضادهای منافع نقش اصلی را ایفا می‌کند. دارندورف در نظریات خودش تعریف مشخصی از طبقه نکرده است و می‌توان گفت که شبه‌گروه معادل طبقه در خود مارکس و گروه ذی‌نفع برابر با طبقه برای خود است. دارندورف در ارتباط با شبه‌گروه و گروه ذی‌نفع، منافع آشکار و پنهان را مطرح می‌کند. منافع آشکار به‌طور آگاهانه بازیگران را در صحنه جامعه راهنمایی و هدایت می‌کند و این منافع قوی‌ترین عوامل تضاد را تشکیل می‌دهد و افراد می‌توانند از طریق تشکیل گروه‌های مشخص مثل سندیکاها و احزاب سیاسی اهداف خود را پی‌جویی کنند. منافع پنهان منافی هستند که افراد و گروه‌ها به‌طور آگاهانه این منافع را نمی‌شناسند ولی راهنمای رفتارشان می‌باشد و این منافع حداکثر می‌توانند تشکیل شبه‌گروه‌ها بدهند.

### دارندورف و نابرابری اجتماعی

دارندورف اعتقاد دارد که چهار شکل نابرابری در جوامع انسانی می‌توان مشاهده کرد:

- 1 - تفاوت‌های طبیعی نوعی در صفات، منش و سلیقه افراد؛
- 2 - تفاوت‌های طبیعی مرتبه‌ای که در هوش، استعداد و قدرت افراد وجود دارد؛

- 1 - Conciliation.
- 2 - Mediation.
- 3 - Arbitration.

3 - تمایزگذاری اجتماعی بین موقعیت‌هایی که از نظر مرتبه برابرند؛

4 - قشربندی اجتماعی افراد بنا به منزلت و ثروت در قالب نظم سلسله‌مراتبی پایگاه‌های اجتماعی (ملک، 1381: 111).

به‌عزم دارندورف جوامع اساس خود را بر انتظارات، هنجارها و ارزش‌هایی استوار می‌سازند و هرچه افراد منطبق و سازگارتر با این ارزش‌ها و هنجارها باشند در سلسله‌مراتب اجتماعی مقام بالاتری دارند و هرچه ناسازگارتر باشند در مقام پایین‌تر سلسله‌مراتبی قرار دارند، پس بدین ترتیب او معتقد است که اگر هنجارها و ارزش‌ها نباشند، قشربندی اجتماعی هم وجود نخواهد داشت، ولی زمانی که رفتار مردم براساس هنجارها سنجش شود، ناگزیر نوعی نظام سلسله‌مراتبی از پایگاه‌های اجتماعی پدید خواهد آمد. به‌طور مثال اگر از شهروندان یک دولت انتظار برود که از ایدئولوژی رسمی کشور تا حد ممکن با جدیت و به‌نحوی قانع‌کننده دفاع کنند این امر منجر به ایجاد تمایز و تفاوت میان شهروندان خواهد شد (ملک، 1381: 112) آن‌هایی که ایدئولوژی رسمی را بپذیرند در مقام بالاترند و آن‌هایی که آن را قبول نکنند در مقام پایین‌تر سلسله‌مراتب اجتماعی قرار دارند.

دارندورف قوانین جامعه را که نشأت گرفته از هنجارها و ارزش‌های جامعه است منشأ نابرابری می‌داند و اعتقاد دارد که قوانین شرط لازم و کافی برای نابرابری‌های اجتماعی است. به‌عبارت دیگر نابرابری وجود دارد، زیرا قانون وجود دارد. پیش از قانون همه انسان‌ها مساوی‌اند؛ اما پس از قانون دیگر برابر نیستند. به‌عبارت دیگر از آن پس انسان با قانون مرتبط می‌شود، به این ترتیب نظام تنبیه و پاداشی که در هر نظام قانون هست، کارکردش منجر به ایجاد نابرابری‌های اجتماعی می‌شود و به‌نظر دارندورف قشربندی اجتماعی نتیجه بلافصل کنترل رفتار اجتماعی از طریق احکام مثبت (پاداش) و منفی (تنبیه) است (ملک، 1381: 113)

### مفهوم اقتدار از نظر دارندورف

دارندورف بر ساختارهای گسترده تاکید دارد. این فکر در نظریه‌ی اصلی‌اش جنبه‌ی اساسی دارد که سمت‌های گوناگون اجتماعی از مقادیر متفاوتی از اقتدار برخوردارند. اقتدار نه در افراد بلکه در سمت‌ها نهفته است. در تحلیل دارندورف اقتدار همیشه مستلزم فرماندهی و فرمانبری است. از آن‌هایی که سمت‌های با اقتدار دارند انتظار می‌رود که زیر دستانشان را تحت نظارت بگیرند، یعنی آن‌ها را به‌خاطر چشمداشت‌های اطرافیان بر دیگران چیرگی دارند و چون این اقتدار مشروع است، پس کسانی که به این اقتدار تن در نمی‌دهند باید مجازات شوند. تا آنجا که به دارندورف مربوط می‌شود، اقتدار یک ساختار همیشگی ندارد؛ بدین‌سان که شخص با اقتدار در یک گروه لزوماً، همان سمت با اقتدار را در محیط دیگر ندارد و از این استدلال چنین بر می‌آید که جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته می‌شود که دارندورف آن‌ها را «هم‌گروه‌های آمرانه تنظیم شده» می‌نامد. از آنجا که جامعه بسیاری از این هم‌گروهی‌ها را در بر می‌گیرد یک فرد می‌تواند در یکی از آن‌ها سمت بالادست و سمت فرودست را اشغال کند. این دو گروه منافع معینی دارند که در ذات و جهت متناقض‌اند و در اینجا اصطلاح منافع دارندورف پیش می‌آید که در داخل هر نوع هم‌گروهی آن‌هایی که سمت‌های مسلط را در دست دارند، خواستار حفظ وضع موجودند در حالی که دارندگان سمت‌های پایین در جستجوی دگرگونی‌اند. برخورد منافع در هر هم‌گروهی دست‌کم به‌گونه‌ی پنهان همیشه وجود دارد و این به آن معنی است که مشروعیت اقتدار همیشه در خطر است. دارندورف برای تبیین کشمکش اجتماعی از سه گروه نام می‌برد:

الف) شبه‌گروه: که مجموعه‌ای از متصدیان سمت‌ها با منافع نقشی یکسان،

ب) گروه ذی‌نفع،

ج) گروه‌های کشمکش.

اساساً نظریه دارندورف را باید در تأکید وی بر ساختارهای اجتماعی و سمت‌های گوناگون نهفته در آن مورد ملاحظه قرار داد. زیرا سمت‌ها از مقادیر متفاوتی از اقتدار برخوردارند که کشمکش شبه‌گروه‌ها، گروه‌های ذی‌نفع و گروه‌های کشمکشی در ساختار اجتماعی برای کسب آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است. افراد اغلب فاقد این اقتدار هستند. به نظر دارندورف نخستین وظیفه تحلیل کشمکش، تعیین نقش‌های گوناگون اقتدار در داخل جامعه است. اقتدار همیشه مستلزم فرماندهی و فرمانبری است، به همین دلیل خصلتی دو شاخه دارد: آن‌هایی که مناصب با اقتدار را در دست دارند و آن‌هایی که در مناصب‌های فرمان‌بری با منافع معینی جای دارند. تنازع برای کسب سمت‌های واجد اقتدار سبب می‌شود که ماهیت اقتدار در طول زمان واجد یک ساختار همیشگی نباشد (ریتزر، 1380: 161-162). با این همه تعریف ماهیت کشمکش و کارکردهای آن یکی نبوده است. زیمل و پارک، به کشمکش به‌عنوان یک جامعه زیستی می‌نگرند که به حل دوگانگی‌های متباین می‌انجامد. لندبرگ از کشمکش، مشخصه تعلیق ارتباط میان طرفین درگیر و ویلسون و کلب فرآیند گسستگی را نتیجه می‌گیرند. آنان میان کشمکش و رقابت تمایز قائل می‌شوند. پارک و برگس برآنند که کشمکش برخلاف رقابت همواره آگاهانه و مستلزم ارتباط مستقیم است و این هر دو گونه‌هایی از برهم کنش‌اند؛ با این تفاوت که کشمکش همواره آگاهانه است. ویلیامز نیز کشمکش را مبارزه‌ای بر سر ارزش‌های توزیعی یا غیرتوزیعی تعریف می‌کند که در آن هدف مستقیم طرفین، خنثی‌سازی آسیب طرف مقابل است (فرهنگ علوم اجتماعی، 1370: 693).

اما دارندورف نیز مانند پارک و برگس به خصلت آگاهانه بودن نقشی که دارندگان سمت‌ها در بالا یا پایین قرار می‌گیرند توجه دارد. این موضوع دارندورف را به منافع آشکار و پنهان رهنمون می‌کند. منافع آشکار همان منافع پنهان هستند که خودآگاه گشته‌اند. به نظر می‌رسد بحث‌های «طبقه در خود» و «طبقه برای خود» مارکس این‌گونه در اندیشه دارندورف تبلور یافته باشد. دارندورف تحلیل پیوستگی میان منافع آشکار و پنهان را وظیفه عمده نظریه کشمکش می‌داند. در این نظریه، انسجام، نتیجه توافق و کشمکش به‌صورت توأمان است. با این همه نظریه‌پردازان معتقدند هرچند هدف دارندورف تدوین نظریه‌ای مبتنی بر سنت مارکسیستی بود، اما در عمل کارش به کارکردگرایی ساختاری شبیه بوده تا یک نظریه کشمکش مارکسیستی (ریتزر، 1380: 111). مهم‌ترین اثر منعکس‌کننده نظریاتش درباره تضاد و نابرابری اجتماعی، کتاب «طبقه و تضاد طبقاتی در جامعه صنعتی» (1959) است. در این کتاب ضمن تجدیدنظر در آرای مارکس، نظریه جدیدی از تضاد ارائه می‌شود (ادیبی؛ انصاری، 1383: 145).

دارندورف برخلاف جامعه‌شناسان معاصر خویش که تحلیل اجتماعی را در رابطه با وفاق اجتماعی مورد توجه قرار می‌دادند، دارندورف مدعی است که جامعه‌شناسی معاصر باید به مسایل مربوط به تغییرات اجتماعی و تضاد نیز بپردازد (ادیبی؛ انصاری، 1383: 146) از این‌رو کارکردگرایی ساختاری و مارکسیسم نمی‌تواند به‌تنهایی دیدگاهی رضایت‌بخش درباره جامعه ارائه دهند، زیرا اولی به تضاد اجتماعی توجه چندانی نمی‌کند و دومی شواهد آشکار توافق و هماهنگی در ساختارهای اجتماعی جدید را نادیده می‌گیرد (گرب، 1373: 156).

### تفاوت اقتدار در نظریه دارندورف پارسونز و وبر

نوع نگاه دارندورف به «قدرت» و «اقتدار» با دیدگاه پارسونز همخوانی فراوانی دارد. هر دو توافق دارند که یکی از کارکردهای اقتدار، انسجام و یکپارچه کردن یک واحد است اما تفاوت عمده، در نوع تأکید روی این مفهوم است. پارسونز و کارکردگراها بر جنبه یکپارچگی اقتدار تأکید دارند و آن‌را برطرف‌کننده نیازهای کل نظام می‌دانند، در حالی که دارندورف جنبه تفرقه‌افکن اقتدار، به‌علت به خطر افتادن منافع و نقش انتظارات را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. دو مفهوم «قدرت» و «اقتدار» که نشان‌دهنده توانایی بین افراد و گروه‌هاست، ما را به‌یاد «ماکس وبر» می‌اندازد. دارندورف برای

تعریف اقتدار از وبر الهام می‌گیرد، «اقتدار عبارت است از شانس و موقعیتی مبنی بر نظمی خاص با محتوای معین، که باعث اطاعت گروهی از مردم می‌شود». دارندورف منشا ساختی تضادهای اجتماعی را در اقتدار می‌جوید نه قدرت. قدرت مربوط به نیروی بدنی شخص، استعداد و توانایی، نیروی معنوی وی یا هم‌چنین با سمتی که دارد در ارتباط است، در صورتی که اقتدار منحصراً با سمت یا نقشی که فرد در یک سازمان اجتماعی بر عهده دارد در ارتباط است. بنابراین در تمام جوامع انسانی اقتدار وجود دارد و یک سازمان اجتماعی بدون اقتدار غیرقابل تصور است. در جامعه گروه‌هایی کم‌وبیش دارای اقتدار هستند و در مقابل اشخاص یا گروه‌هایی هم وجود دارند که تحت انقیاد و تسلط این «اقتدار» قرار دارند. از این‌رو ما در تمامی زمان‌ها، ساختارها و موقعیت‌ها شاهد دو گروه مخالف هستیم. نظریه‌پردازان کشمکش نیز مانند کارکردگرایان تمایل به بررسی ساختارها و نهادهای اجتماعی دارند.

دارندورف معتقد است انتظارات درون نقش‌های هر موقعیت را گروه‌های مرجع جامعه تعیین می‌کنند، بدین‌گونه نوعی ارتباط و پیوند بین نظریه نقش‌ها و نظریه گروه‌های مرجع مرتن، گروس، مازون و ماک ایچن برقرار می‌شود. او جامعه را مجموعه‌ای از وضعیت‌ها می‌داند که به‌واسطه «قیدوبندهای تحمیلی» به هم پیوسته نگه داشته می‌شوند. این به آن معناست که به برخی از پایگاه‌های اجتماعی حق اعمال قدرت و اقتدار بر دیگران، واگذار شده است (رتیزر، 160).

این استدلال، دارندورف را به‌سوی مفهوم «نظام اجتماعی» پارسونز سوق می‌دهد. از نظر هر دو جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته شده است. هم پارسونز و هم دارندورف دنیای اجتماعی را بر حسب الگوهای نهاده شده می‌دانند - برای پارسونز «نظام اجتماعی» و برای دارندورف «انجمن‌های آمرانه تنظیم شده» - هر دو جامعه را متشکل از زیر سیستم‌هایی می‌دانند که بر حسب قضایای هنجاری مشروع در سازمان نقش‌ها مشارکت دارند (ترنر، 1382: 142).

بنابراین از نظر دارندورف پایگاه‌های اجتماعی گوناگون از مقادیر متفاوتی از اقتدار برخوردارند. او ضمن طرفداری از بررسی ساختارهای پهن دامنه‌ای چون نقش‌های اقتدار، معتقد است اقتدار ساختار همیشگی ندارد. این امر از این واقعیت بر می‌آید که اقتدار نه در افراد بلکه در پایگاه‌ها جای دارد. بدین‌منظور شخص با اقتدار در یک محیط، ضرورتاً در محیط دیگر همان اقتدار را ندارد. هر چند دیدگاه دارندورف در این‌باره قدری مبهم است، اما به‌نظر می‌رسد واحد اجتماعی - از یک گروه کوچک یا سازمان رسمی یا کل یک جامعه - می‌تواند یک انجمن آمرانه تنظیم شده باشد. در نظر دارندورف قدرت بر رابطه اجباری عده‌ایی بر دیگران دلالت دارد، این روابط قدرت در انجمن‌های آمرانه به مشروعیت تمایل دارد و بنابراین می‌توانند به‌عنوان روابط اقتداری به‌طور هنجاری بر دیگران تسلط داشته باشند (ترنر، 1382: 128).

وی در جامعه، اقتدار توزیع شده را نابرابر می‌داند، به‌مانند ثروت، با این تفاوت که در توزیع ثروت بعضی بیشتر و بعضی کمتر سهم می‌برند - به‌هر حال آن‌هایی که فقیرند اموالی ناچیز دارند - اما اقتدار و توزیع آن به‌شکلی است که عده‌ای از آن بهره‌مندند و بقیه کاملاً فاقد آنند، وضعیتی است، تحت اصطلاح «توزیع دوگانه اقتدار»، این حالت به آسانی در یک جامعه کلی قابل مشاهده نیست، ولی در یک جامعه محدود به‌مانند کارخانه به‌روشنی قابل رویت است (روشه، 90).

پس اقتدار موجود در یک انجمن آمرانه، خصلتی دو شاخه دارد - آن‌هایی که پایگاه‌های با اقتدار را در دست دارند و آن‌هایی که در پایگاه‌های فرمان‌بری جای دارند - کسانی که پایگاه‌ها را اشغال کرده‌اند نمی‌توانند آن‌ها را با فرمان‌بران تقسیم کنند، این دو گروه منافع‌شان در جهت عکس یکدیگر قرار دارد. این برداشت از سازمان اجتماعی تجدیدنظری است از افکار مارکس. مارکس ضمن اینکه نظام اجتماعی را در حالت تضاد مداوم می‌دید، تضاد را نتیجه منافع مخالف در سازمان تصور می‌کرد که انعکاس توزیع اقتدار میان گروه‌های حاکم و تحت انقیاد است. دارندورف معتقد است مارکس به‌درستی متوجه شده منفعت کسانی که دستور می‌دهند، حفظ وضع کنونی و منافع افراد تحت فرمان تغییر وضع موجود



است که نتیجه‌ای جز «دوگانگی اقتدار» ندارد. این بدان معناست که مشروعیت اقتدار همیشه در معرض خطر است. وی در هر یک از پایگاه‌های قدرت دو دسته منافع را از هم تمییز می‌دهد؛ نخستین منافع، راهنمای رفتار بازیگران اجتماعی‌اند، بدون اینکه کنشگران به‌صورت آگاهانه بتوانند این منافع - که به «منافع پنهان» مصطلح هستند - را تشخیص دهند. نوع دیگر، «منافع آشکار» هستند، الهام‌بخش کنش کنشگران اجتماعی‌اند و به‌وجود آورنده گروه‌هایی که قادر به مشخص کردن هدف‌ها، خواهش‌ها و سیاست عمل خاصی هستند، در اطراف این منافع، «گروه‌های منفعت» فعالی چون احزاب سیاسی، جنبش‌های سیاسی - اجتماعی و سندیکاها قرار گرفته‌اند (روشه، 103).

دارندورف یکسری شرایط و روابطی را بیان کرد که در اثر آن‌ها روابط مشروع در موسسات تبدیل به دو بخش سلطه و انقیاد می‌شود؛ این شرایط و قضایای لازم - یا به‌تعبیر دارندورف شرایط تجربی مداخله‌گر - یک قسمت انکارناپذیر مدل هستند؛ چرا که بدون آن‌ها رابطه سلطه منجر به تضاد روشن نیست. از این‌رو در تحلیل تضادهای اجتماعی دو اصطلاح «شدت» و «خشونت ناگهانی» را به کار می‌برد (روشه، 105)، شرایط شدت و خشونت‌آمیز بودن تضادها را در مدل دارندورف مطلوب‌تر می‌توان بررسی کرد، زیرا وی تلاش دارد «شرایط تجربی مداخله‌گری» که شدت، خشونت تضاد و درجه تغییرات ساختی به‌وجود آمده به‌وسیله تضاد و تبدیل شبه‌گروه‌ها به گروه‌های متضاد را بیان کند. بنابراین عمده‌ترین شرایطی که بر شدت و کاهش تضاد اثر می‌گذارند این‌گونه می‌توان یافت؛

- هر چه توزیع اقتدار و پاداش‌ها همراهی بیشتری داشته باشد، تضاد شدیدتر می‌شود.
- هر چه تحرک کمتری بین دو گروه مخالف - بالا دست و زیردست - وجود داشته باشد، تضاد شدیدتر می‌شود.
- هر چه گروه‌های منفعت، کمتر قادر به سازماندهی خود باشند شدت تضاد بیشتر می‌شود.
- هر چه گروه‌های منفعت در موسسات مختلف جامعه تحت فشار یکدیگر باشند شدت تضاد بیشتر می‌شود.
- هر چه تضادها در درون جامعه از یکدیگر منفک نباشند یعنی روی هم انباشته نشوند، شدت تضاد بیشتر می‌شود.

### شرایط ایجاد و کاهش تضاد خشونت‌آمیز

- هر چه توانایی‌های گروه تضاد برای توسعه توافقی‌های به‌وجود آمده کمتر شود، تضاد خشونت‌آمیز می‌شود (نهادی شدن تضادها)
- هر چه محرومیت گروه‌های تحت انقیاد از محرومیت مطلق به نسبی تغییر یابد، تضاد خشونت‌آمیز کمتر می‌شود.
- هر چه گروه‌های منفعت قادر به نظم و سازماندهی خود باشند، تضاد خشونت‌آمیز کمتر می‌شود (ترنر، 1382: 136؛ روشه، 106).

دارندورف درباره شرایط تأثیرگذار برای تغییرات ساختی اعتقاد دارد؛ همین که گروه‌های تضاد پدید می‌آیند، درگیر فعالیت‌هایی می‌شوند که به دگرگونی‌هایی در ساختار اجتماعی می‌انجامد:

- هرگاه این تضاد با خشونت همراه باشد، دگرگونی‌ها ساختاری و ناگهانی خواهد بود.
  - اگر تضاد شدید باشد، دگرگونی‌های ناشی از آن خصلت رادیکال به‌خود می‌گیرند.
- در صورت آرام و ملایم بودن این فعالیت‌های تضادی با یک فرآیند تدریجی و بخشی در ساختار اجتماعی روبه‌رو هستیم. از همین‌رو دارندورف کار اصلی جامعه‌شناسی را تحقیق در علل بروز تضادها نمی‌داند، چرا که به‌سبب جبری بودن تضادها در زندگی اجتماعی، توفیقی نخواهد یافت. وی بر جبری بودن تضادهای اجتماعی و نقش آن‌ها در توسعه و حرکت جوامع تأکیدهای فراوانی دارد. به‌عنوان شاگرد وفادار به سنت فکری پوپر عقیده دارد جامعه آزاد و بدون تضاد محال است؛ مگر

اینکه از طریق ارباب، ترور و یک ترمیدوری دیگر امکان بروز علنی تضادها را در چنان جامعه‌ای از ریشه خشکانده باشند (صدر نبوی، 39). به‌طور کلی وی نسبت به متفکران معاصر خود که امیدی به تقلیل نابرابری‌ها نداشتند، به آینده نابرابری در جامعه مابعد سرمایه‌داری خوش‌بین است، چراکه نه تنها مبارزه نهادی شده، بلکه از طرفی دولت با آموزش و پرورش همگانی نقش ویژه‌ای در افزایش تحرک اجتماعی و برابری فرصت‌ها غدر جامعه‌ای باز و آزاد دست زده است (گرپ، 163).

### نقد دارندورف بر مارکس

یکی از مهم‌ترین نظریات دارندورف نقد مفهوم اقتدار و نظریات کارل کارکس است که عمده شهرت و اعتبار وی در همین نقدهای وی بر مارکس نهفته است و همین انتقادات وی رویکرد و ایدئولوژی حزب سوسیال دموکرات را بعد از دهه 1960 کاملاً تغییر داد. چندین نکته در جامعه‌شناسی تضاد مارکس وجود دارد که دارندورف بر آن‌ها انتقاد وارد می‌کند؛ مارکس تمام تضادهای اجتماعی را در ردیف تضادهای طبقه‌ای قرار می‌دهد، در حالی که مفهوم طبقه مارکس تمام روابط طبقاتی را در بر نمی‌گیرد، البته شرایط جامعه سرمایه‌داری اوایل قرن نوزدهم میلادی ممکن است این مدعا را ثابت کند؛ ولی برای تحلیل جامعه معاصر امروزی نمی‌تواند مفید باشد. تاکید بر مالکیت و دارایی به‌عنوان تنها مشخصه تمیز دهنده طبقه نیز امروز دیگر کاربرد ندارد - مارکس معتقد بود مالکیت و عدم مالکیت ابزار تولید عامل اصلی مشخص کننده طبقه است - طبقه باید خارج از چارچوب مالکیت ابزار تولید در نظر گرفته شود تا بتواند تمام روابط موجود در جامعه کنونی را دربر بگیرد (ادیبی؛ انصاری، 146). به‌نظر دارندورف این اشتباه مارکس را می‌توان در پیشگویی وی از مدینه فاضله یافت که به‌دنبال یک جامعه بدون مالکیت است. برای رد طرح مارکس از «طبقه» معتقد است در جامعه امروزی، پیدایش شرکت‌ها و موسسات به‌صورت سهامی، مالکیت را از حالت شخصی و خانوادگی درآورده و باعث تجزیه طبقه سرمایه‌دار شده. از نظر دارندورف، مارکس این امر را دست‌کم گرفته که تا چه حد شرکت‌های سهامی می‌توانند قدرت را از دست مالکان بگیرند و به مدیران بدهند؛ مدیرانی که شاید هیچ سهمی در مالکیت موسسه اقتصادی نداشته باشند، ولی تصمیم‌های مهم را اتخاذ می‌کنند (گرپ، 157). البته قبول دارد که هنوز مالکیت، قدرت خود را از دست نداده و قدرت مدیران توسط هیات امنای شرکت‌ها و سهامداران به آن‌ها محول می‌شود، ولی با این حال نباید مشروعیت و قدرت اداری که موسسات برای مدیران قائل می‌شوند را فراموش کرد.

دارندورف تغییر بعدی را در جامعه سرمایه‌داری مورد نظر مارکس می‌بیند، ادعای مارکس را نمی‌پذیرد که در نهایت پرولتاریا تبدیل به مجموعه متصدیان ماشین‌آلات می‌شوند، چراکه طبقه کارگر انسجام خود را رو به زوال می‌بیند و به قشرهایی چون کارگر غیرماهر، نیمه‌ماهر و ماهر تبدیل شده، خود این تقسیمات منشا تضادهایی است. از طرفی رشد طبقه «متوسط جدید» نیز مفهومی است که مارکس مورد مذاقه قرار نداده. می‌گوید: «امروزه تمایزات دقیقی براساس سطوح مهارت و فرصت‌های زندگی و حیثیت میان طبقه کارگر وجود دارد و نیازی بیشتر - نه کمتر - به پرسنل ماهر برای به‌کار انداختن و نگهداری از ماشین‌آلات پیچیده وجود دارد» (دارندورف، 51). این افراد به‌طور دقیق نه بورژوازی‌اند نه پرولتاریا؛ عده‌ای از این گروه - طبقه متوسط جدید - از جمله کارمندان یقه سفید حقوق‌بگیر، نقاط مشترکی با طبقه کارگر قدیمی دارند و عده‌ای دیگر، از جمله برخی بوروکرات‌ها و روسای ادارات، ممکن است شباهت‌های جزئی با طبقه سرمایه‌دار قدیمی داشته باشند ولی در هر مورد می‌توان این گروه‌های میانه را از دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار جدا دانست (گرپ، 158).

مورد دیگر، تحلیل مارکسیستی از انقلاب است که آن را تنها لحظه واقعاً پویای تاریخ می‌داند - نزد مارکس تضاد طبقاتی ضرورتاً به انقلاب منتهی می‌شود - اما از نظر دارندورف، مارکس تحلیلی ایستا از مبارزه طبقاتی ارائه داده، چون این گونه تفسیر تاریخی تمام تحولاتی را که بدون انقلاب صورت گرفته - و حتی دگرگونی‌های ساختی برگرفته از مبارزه طبقاتی - را به دست فراموشی سپرده است. وی تجدیدنظر در تئوری مارکس را حسب الامر خود قرار می‌دهد، از این رو جهت منطبق شدن افکار مارکس با شرایط جامعه امروز، معتقد به ایجاد اصلاح و تغییرات در این نظریات است، لذا کوشید بحث مارکس در مورد طبقات را تکمیل کند. می‌گوید؛ به دنبال شکل‌گیری موسسات و شرکت‌های اقتصادی سهامی و به تبع آن جدایی مالکیت از کنترل و رشد بوروکراسی دولتی و غیردولتی، آشکار است که موضوع اصلی در تحلیل نابرابری، روابط خصمانه مالکیت بین سرمایه‌دار و کارگر نیست، بلکه روابط مبتنی بر «اقتدار» است. اقتدار روابط اجتماعی عامی است که دارایی و مالکیت فقط یکی از انواع آن است. به عقیده دارندورف در جوامع امروزی هرگونه تعریف کامل از طبقه باید مفهوم اقتدار را مدنظر قرار دهد. واژه روابط طبقاتی نه فقط تضاد بین گروه‌های اقتصادی، بلکه تمام شرایطی که در آن مبارزه بین آن‌هایی که صاحب اقتدارند و آن‌هایی که از اعمال اقتدار محرومند را در بر می‌گیرد. بنابراین، دارندورف طبقه را به طور ضمنی «گروه‌های تضاد اجتماعی» تعریف می‌کند. طبقات را «شرکت در اعمال اقتدار یا محرومیت از آن» از یکدیگر متمایز می‌سازد (گروپ، 158).

یکی از انتقادات دیگر عمده دارندورف به مفهوم طبقه مارکس است. از نظر دارندورف مارکس مفهوم خاصی از طبقه ارائه می‌دهد که با شرایط جامعه معاصر درخور تطبیق نیست. این انتقاد بر مارکس قابل توجیه نیست، زیرا این امر دلیل بر این نیست که مارکس منکر این باشد که اداره و مدیریت تولید (اقتدار مدیر) در امر قدرت اقتصادی تأثیرگذار باشد. جلد سوم «سرمایه» نشان دهنده توجه خاص وی به تغییرات جامعه سرمایه‌داری است. او پیش‌بینی کرده سهامی شدن شرکت‌ها و موسسات به مرور منجر به زوال مالکیت خصوصی و ظهور به اصطلاح مالکیت اجتماعی خواهد شد. بدین ترتیب مارکس جدایی میان مالکیت خصوصی و مدیریت تولید را پیش‌بینی کرده و حتی معتقد شده سرمایه‌داری به مرحله‌ای رسیده که موضوع سرپرستی، از مالکیت ابزار تولید جدا خواهد شد (ادیبی؛ انصاری، 1383: 151).

تعریف طبقه دارندورف جالب توجه است و ممکن است مفید به نظر آید. ادعای نابرابری مبتنی بر اقتدار، اجتناب‌ناپذیر است و روابط مالکیت که فقط یک نوع از این نابرابری‌ها است را نمی‌توان نادیده گرفت، ولی آیا تشخیص این امر که اقتدار عاملی مهم در روابط اجتماعی است، یکسان دانستن این مفهوم و مفهوم طبقه را توجیه می‌کند؟ از این رو تعاریف دارندورف تعاریف غالباً کلی است و می‌توانند به منظور خاص در انواع گسترده‌ای از پدیده‌ها به کار روند. نکته عمده در بحث وی وابسته نبودن قدرت به مالکیت است، بلکه به پایگاه‌هایی است که افراد در یک موقعیت اشغال می‌کنند. در حالی که مدیران شرکت‌های سهامی دارای قدرتی مستقل نیستند، چرا که تصمیمات عمده توسط صاحبان سرمایه به آنان دیکته می‌شود و صاحبان سرمایه خود از قدرت نهایی برخوردارند (ادیبی؛ انصاری، 1383: 152). دارندورف ضمن انتقاد از مارکس تحلیل وی از مبارزه را تنها شامل مبارزات اقتصادی می‌داند، در حالی که همین انتقاد را می‌توان متوجه خود وی کرد زیرا تمام تضادهای اجتماعی را در تضادهای ناشی از اقتدار خلاصه کرده است.

هم‌چنین وقتی تعاریف وی از قدرت و اقتدار را بررسی می‌کنیم، تفاوت‌های وی با وبر آشکار می‌شود، چرا که اصطلاحاتی که به کار می‌برد شبیه به مکتب کارکردگرایی ساختاری به‌ویژه پارسونز است. این تباین در مفهوم وبری سلطه دارندورف مشخص است. دارندورف هم‌چون پارسونز همه گونه‌های سلطه را مشروع می‌داند. بدین گونه وی بین اقتدار و مواردی که

در آن فرمانبران نه به دلیل اعتقاد به عادلانه یا مشروع روابط، بلکه به دلایل گوناگون دیگر از فرمان‌های بالادستان اطاعت می‌کنند تمایز قائل نمی‌شود (گرب، 160).

وی با فرض و تعریف متغیرهای قاطع و متغیرهای صریح‌تر طرح خود، درجه تضاد، درجه شدت تضاد و درجه تعبیر را به هم ربط می‌دهد. در حقیقت احتمال دارد متغیرهای بیان نشده هم‌چون خصوصیات اقتدار، حاکمیت و منافع به اندازه «شرایط تجربی مداخله‌گر» که دارندورف مورد تاکید قرار می‌دهد، بر متغیرها تأثیر صریح بگذارند، به‌علاوه مفاهیم اقتدار، حاکمیت - انقیاد - و منافع، شرایط تجربی مداخله‌گر خود را لازم دارند. این شرایط ممکن است بر شرایط مداخله‌گر بعدی تأثیرگذار باشد (ترنر، 138).

دارندورف هم‌چون مارکس معتقد است که تضاد امری مسلم و بدیهی در زندگی اجتماعی است و عاملی موثر در ایجاد تغییرات اجتماعی می‌باشد. او هر چند متأثر از مارکس است ولی با توجه به شرایط جامعه جدید صنعتی انتقاداتی را بر مارکس وارد می‌کند و بر این ایده است که نظریات مارکس نمی‌تواند جنبه‌های پیچیده جامعه جدید صنعتی را به‌نحو مطلوبی تبیین کند. وی برخلاف مارکس که مالکیت ابزار تولید را وجه ممیز طبقات می‌دانست بحث کنترل تولید را مطرح می‌کند و لذا این مقوله را در تحلیل طبقات اجتماعی در نظر می‌گیرد و معتقد است که در جامعه صنعتی مالکیت ثبتی و حقوقی از مالکیت به معنای کنترل و مدیریت بر ابزار تفکیک شده است (ملک، 1381: 86). تغییرات در جامعه جدید سرمایه‌داری موجب آن شد که میان مالکیت ابزار تولید و قدرت اقتصادی فاصله‌ای به‌وجود بیاید، یعنی کسانی که دارای قدرت اداری و اقتصادی‌اند ضرورتاً صاحب وسیله تولید نیستند. او مدعی است که مفهوم طبقه باید خارج از چارچوب مالکیت ابزار تولید در نظر گرفته شود تا بتواند تمام روابط تولیدی در جامعه معاصر را در بر گیرد (ادیبی؛ انصاری، 1358: 124).

در جامعه صنعتی جدید تضاد بین طبقات اجتماعی دیگر آن تضاد خشن و رادیکالی نیست که مارکس تصور می‌کرد که منجر به انقلاب می‌شود. به جای این که طبقات نابرابر به جنگ‌های خشونت‌آمیز اقدام کنند در نظام سرمایه‌داری درگیر کشمکش‌های کنترل شده و نهادی شده می‌شوند؛ یعنی در نهادهای جامعه ساری و جاری است و صورت قانونی به‌خود گرفته است. از بهترین نمونه‌های نهادی شدن می‌توان به گسترش اتحادیه‌های کارگری و سندیکاها اشاره کرد که از طریق آن‌ها افراد می‌توانند منافع خود را دنبال کنند و مشاجرات و درگیری‌ها را به‌وسیله راه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی حل‌وفصل کنند.

به عقیده دارندورف علاوه بر این دو طبقه، طبقه نوع سومی رشد کرده است که به آن عنوان «طبقه متوسط جدید» می‌دهد. این طبقه پدیده‌ای جدید است و امروزه جزیی از وسایل تولید نیست، بلکه عامل اساسی را باید در توزیع نابرابر اقتدار بین افراد و گروه‌ها جستجو کرد. اقتدار تنها در ارتباط با سمت و نقش است که معنی می‌دهد، اقتدار در تمامی جوامع انسانی وجود دارد و سازمان اجتماعی بدون وجود توزیعی از اقتدار بی‌معنی است.

او اعتقاد دارد که اقتدار به‌طور برابر بین افراد و گروه‌ها توزیع نشده است، توزیع اقتدار به‌گونه‌ای است که بعضی‌ها دارای اقتدار و لذا فرمانده‌اند و مابقی فرمانبر و فاقد اقتدارند و این به معنی توزیع دوگانه اقتدار است. این توزیع نابرابر اقتدار تضاد منافع کسانی که اقتدار دارند و افراد فاقد اقتدار را در بر دارد. منفعت گروه دارای اقتدار در این است که وضعیت موجود را حفظ کنند و منافع گروه تحت سلطه ایجاب می‌کند این وضعیت را بر هم بزند. هم‌گروهی‌های آمرانه تنظیم شده از مفاهیمی است که دارندورف در ارتباط با اقتدار مطرح می‌کند و بدین معنی است که شخصی که در یک محیط دارای اقتدار است، لزوماً همان اقتدار را در محیط دیگر ندارد و چه بسا تحت سلطه باشد و برعکس این نیز صادق است. و

بدین ترتیب جامعه از واحدهای گوناگونی ساخته شده است و از آنجا که جامعه دارای بسیاری از این هم گروهی‌هاست یک فرد می‌تواند در یکی از این‌ها بالادست و یا زیردست باشد، برجسته بودن کار دارندورف به دلیل این است که وی برخلاف سایر متفکران دو برداشت هم‌زمان از نظام اجتماعی دارد؛ نظام اجتماعی مبتنی بر تضاد و یگانگی که یکی را به نفع دیگری نفی نمی‌کند. اقتدار آن‌گونه مطرح می‌شود که هم عامل یگانگی اجتماعی است و هم عاملی است از تضاد. اعمال چنین روشی در بررسی واقعیات اجتماعی باعث امیدواری است. (روشه، 107) دارندورف تمایزات سودمندی ارائه می‌دهد، از قبیل تمایز بین منافع آشکار و ناآشکار، شبه‌گروه و گروه ذی‌نفع، شدت و خشونت تضاد و... این مفاهیم از چنان اهمیتی برخوردار بوده‌اند که دارندورف سعی در تعریف آن‌ها کرده است، به‌صورتی که بتوان به منظور انجام تحقیقات تجربی، این مفاهیم را در بوته آزمایش قرار داد (روشه، 108).

دارندورف نسبت به آینده نابرابری امیدوار و خوش‌بین است، نه تنها مبارزه طبقاتی نهادی شده است، بلکه برابری فرصت‌ها و شرایط نیز نهادی شده است و دولت با رواج دادن آموزش و پرورش همگانی نقش عمده‌ای در ایجاد و برابری فرصت‌ها و امکان تحرک اجتماعی داشته است. در جامعه سرمایه‌داری معاصر یک جنبش دایمی در جهت تحرک طبقاتی میان طبقات و حتی نسل‌های قدیم و جدید وجود دارد؛ تا جایی که تعداد کسانی که شغل پدر خود را ادامه می‌دهند بسیار ناچیز است (ادیبی؛ انصاری، 1358: 126)؛ دولت با ایجاد طرح‌های خدمات اجتماعی و قوانین مالیاتی که باعث توزیع مجدد ثروت در جامعه می‌شود، توانسته است نابرابری‌ها را کاهش دهد.

هر چند دارندورف به تقلیل نابرابری‌ها امیدوار است؛ ولی ترس او این است که این تقلیل بیش از حد شود و این خطرانی را به همراه خواهد داشت زیرا در جامعه‌ای که همه افراد از تمام جهات برابر باشند دیگر امید واقع‌گرایانه و انگیزه‌ای برای پیشرفت وجود نخواهد داشت (گرب، 1373: 163). بنابراین نابرابری تا حدودی ضروری است؛ چرا که در جامعه انگیزه پیشرفت ایجاد خواهد کرد. دارندورف عمیقاً معتقد است که آزادی و امید به پیشرفت برای هر نظام عادلانه ضروری است ولی امید به پیشرفت از تفاوت‌ها و نه از شباهت‌ها است و آزادی از نابرابری‌ها نشأت می‌گیرد و نه از برابری. وی وجود دایمی نابرابری را نیروی محرکه‌ای برای رهایی می‌داند، طلب کردن جامعه‌ای که از هر جهت در آن تساوی برقرار باشد نه تنها غیر واقع‌بینانه می‌باشد؛ بلکه آرمانی مخوف و هولناک است (ملک، 1381: 115).

## نقد دارندورف و دیدگاه وی

1- یان کرایب در انتقاد از نظریه کشمکش دارندورف به این نکته اشاره می‌کند که این نظریه چیزی را تبیین نمی‌کند، یک گزاره نظری است و به ما می‌گوید تضاد امکان‌پذیر است. از آنجا که این نظریه به ما می‌گوید وفاق نیز امکان‌پذیر است، پس در واقع چیز زیادی نمی‌گوید (کرایب، 1381: 79).

2- دارندورف بین اقتدار و مواردی که در آن فرمانبران نه به دلیل اعتقاد به عادلانه یا مشروع بودن روابط، بلکه به دلایل گوناگون دیگر از فرمان‌های بالا دستان اطاعت می‌کنند، تمایز قائل نمی‌شود (گرب، 1371: 60).

3- اعتقاد وی بر وجود و عدم وجود اقتدار با جهان واقع سازگاری ندارد. مصادیق نقض‌کننده‌ای مانند سلسله‌مراتب اقتدار در یک موسسه تجاری از مراتب بالا تا پایین با نگرش دارندورف مغایر است (کرایب، 1381: 79).

4- الگوی دارندورف برخلاف آن‌چه که خودش ادعا می‌کند، بازتاب روشنی از نظریه مارکسیستی به‌دست نمی‌دهد و در واقع برگردان نارسایی از نظریه مارکسیستی به زبان جامعه‌شناسی است.

5- نظریه کشمکش دارندورف با کارکردگرایی ساختاری بیشتر وجه اشتراک دارد تا با نظریه مارکسیستی. تأکید دارندورف بر چیزهایی هم‌چون نظام‌ها (هم‌گروهی‌های امرانه تنظیم شده)، سمت‌ها و پیوندهای نقشی، او را مستقیماً به

کارکردگرایی ساختاری مرتبط می‌سازد. در نتیجه نظریه او نیز از بسیاری از نارسایی‌های کارکردگرایی ساختاری رنج می‌برد. برای نمونه، چنین می‌نماید که کشمکش به‌گونه رمزآمیزی از نظام‌های مشروع پدید می‌آید. وانگهی، به‌نظر می‌رسد که نظریه کشمکش به بسیاری از مسایل مفهومی و منطقی کارکردگرایی ساختاری دچار است (ریترز، 1380: 164-165).

### نتیجه‌گیری

با نگاهی کلی به افکار تضاد دارندورف می‌توان به فراست درک کرد، وی دیگر به جامعه دو طبقه‌ای معتقد نیست؛ با بیان مفهوم «تعدد تضادها» به کثرت‌گرایی ساختارهای اقتدار معتقد است. با همین مفهوم است که از تضاد به نظم و وفاق می‌رسد، چرا که تضادها یکدیگر را خنثی می‌کنند. وی ستیزه‌جویی بین گروه‌های منافع را که معادل طبقه مارکس می‌داند را همیشگی می‌داند و پایانی بر آن متصور نیست وی با تلفیق مارکس و وبر در پی آن است که نظریه کشمکش را وارد فاز جدیدی کند و جامعه را نه «طبقات» بلکه «گروه‌های دارای منافع متعارض» تفسیر کند. وی برخلاف مارکس که ثروت را مهم‌ترین مزیت اجتماعی می‌دانست، اقتدار را مهم‌ترین مزیت اجتماعی می‌داند و شکاف اصلی هر جامعه و کشمکش انواع گروه‌های ذی‌نفع و شبه گروه‌ها برای به‌دست آوردن اقتدار بیشتر است یا کاهش اقتدار گروه‌های رقیب، اقتدار از نظر دارندورف کاملاً از قدرت متمایز است و مفهومی است اجتماعی که در سلسله‌مراتب جامعه معنا پیدا می‌کند. نظریه دارندورف در باب اقتدار تلفیقی هنرمندانه از وبر و مارکس است راهی نو برای فهم جوامع پسا صنعتی اروپایی بعد از جنگ پیش‌روی ما قرار می‌دهد.



## منابع

### الف) فارسی

1. ادیبی، حسین؛ انصاری، عبدالمعبود (1383)، **نظریه‌های جامعه‌شناسی**، نشر دانژه، تهران: چاپ دوم.
2. آزاد ارمکی، تقی (1376)، **نظریه‌های جامعه‌شناسی**، تهران: سروش.
3. بیرو، آلن (1370)، **فرهنگ علوم اجتماعی**، ترجمه باقر ساروخانی، تهران: انتشارات کیهان.
4. ترنر، جانانان (1382)، **ساخت نظریه جامعه‌شناختی**، ترجمه عبدالعلی لهسایی زاده، انتشارات نوید، شیراز: چاپ دوم.
5. دارندورف، رالف (1371) **درباره منشاء نابرابری اجتماعی**، ترجمه حسین قاضیان، **نامه فرهنگ**، تهران، سال دوم، شماره 7.
6. دارندورف، رالف (1377)، **انسان اجتماعی**، ترجمه غلامرضا خدیوی، تهران: نشر آگه.
7. روشه، گی (1380)، **جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز**، عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: تبیان.
8. ریتزر، جورج (1380)، **نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر**، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی، تهران: چاپ هفتم.
9. سلیمی، علی؛ داوری، محمد (1385)، **جامعه‌شناسی کجروی**، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
10. صدرنوبی، رامپور (بی تا)، **دارندورف**، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره 1 و 2.
11. کرایپ، یان (1381)، **نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس**، ترجمه عباس مخبر، تهران: انتشارات آگه.
12. گرپ، ادوارد (1373)، **نابرابری اجتماعی**، ترجمه محمد سپاهپوش و احمد غروی زاد، تهران: نشر معاصر.
13. گی روشه (1380)، **تغییرات اجتماعی**، ترجمه منصور وثوقی، نشر نی، تهران: چاپ دوازدهم.
14. ملک، حسن (1381)، **جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی**، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.

### ب) لاتین

- 1- Ralf, Dahrendorf (1959), **Class and class conflict in industrial society**, London Stanford Junior, Stanford Junior University.



پروفیسر شہناز گل خان  
پرنسپل جامعہ اسلامیہ اسلامیہ